

قصه آدم و بهشت و هبوط به زمین

وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْماً (طه: ۱۱۵)

قصه آدم ابوالبشر، جنت، درخت منعیه، شیطان و هبوط به زمین از عجیب‌ترین قصه‌هایی است که اسرارش به راحتی برای انسان درک نمی‌شود. بلکه در بسیاری از موارد، بسیاری از کسانی که به تفسیر آن پرداخته‌اند، نگاه‌های ضعیف و چه بسا نادرستی داشته‌اند و آنچه انسان از این قصه برداشت می‌کند، عموماً با نواقص و اشکالات فراوان همراه است. خلقت آدم از ابتدا با اعتراض مواجه می‌شود؛ اعتراضی که ملائکه مقرب می‌کنند و اعتراضی که شیطان می‌کند. هر دو از یک جنس هستند، اما تفاوت در شیوه است. شیطان این سؤال را با عصیان و مخالفت مطرح می‌کند، اما ملائکه با اطاعت. ملائکه هم سؤال می‌کنند. هر دو می‌پرسند که این موجود سراسر نقص و اشکال برای چه آفریده شده است. آن‌جا نگاهشان این است که «ما تو را تقدیس می‌کنیم». گویی خود را دردانه‌های هستی و خاص خداوند می‌دانند و آدم قرار است جای آن‌ها را بگیرد. نه به این معنا که نقدی صریح داشته باشند، بلکه این تقدیسی که از آن سخن می‌گویند، فقط یک سؤال ساده نیست. مسئله صرفاً این نیست که این موجود در زمین فساد می‌کند، بلکه ادامه دارد؛ خود را با او مقایسه می‌کنند. بنابراین به نظر می‌آید همان سؤالی که شیطان از خداوند کرد، برای ملائکه نیز مطرح بوده است.

اما تفاوت ملائکه و شیطان در این است که ملائکه، با وجود آن‌که این سؤال برایشان وجود دارد و شاید نمی‌خواهند موجود دیگری جایگاه آن‌ها را بگیرد و دوست دارند خودشان مقرب‌ترین مخلوق خدا باشند، در عین حال کاملاً تسلیم‌اند و می‌دانند خداوند چیزی می‌داند که آن‌ها نمی‌دانند و این را پیوسته ابراز می‌کنند. اما شیطان مسئله اصلی‌اش مقایسه است؛ خود را با انسان مقایسه می‌کند و می‌گوید من که به این مرتبه رسیده‌ام و از آتش آفریده شده‌ام، از جنسی برتر هستم، و با این‌که از جنس ملائکه نیستم، به جایگاهی رسیده‌ام که تا این‌جا آمده‌ام؛ حال چگونه موجودی را بر من برتری می‌دهی که از اساس از جنس دیگری است؟ و در او هیچ تسلیمی نیست و هیچ اعترافی به ندانستن وجود ندارد؛ برخلاف ملائکه.

خداوند باز هم پاسخی نمی‌دهد و به این اکتفا می‌کند که «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید».

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى (طه: ۱۱۶)

پیش از آن که حقیقت خلقت انسان برای آنان روشن شود - یا پس از آن، که از آیات قرآن باید برداشت شود و موضوع بحث ما نیست - خداوند دستور سجده می دهد. این خود امتحان دیگری است تا حقیقت درونی آن ها، عصیان یا عدم عصیان، آشکار شود. بنابراین ملائکه، با وجود آن که سؤال داشتند، چون از ابتدا تسلیم بودند و این تسلیم در عمق وجودشان بود و نفاقی در آن نبود، همگی سجده می کنند. اما ابلیس که حقیقت درونی اش معکوس این بود، سر باز می زند. پس از آن، مسئله انسان مطرح می شود؛ انسانی که از ابتدا بنا بود خلیفه در زمین باشد، نه در آسمان. از آغاز خلقت، خداوند فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». موضوع جانشینی در زمین بود و به همین دلیل محل سؤال قرار گرفت. بنابراین از ابتدا قرار بود انسان در همین زمین باشد. اما این که چگونه در جنت ساکن می شود و چگونه امکان مخالفت در آن جا وجود دارد، مسئله ای است که باید به آن دقت کرد.

فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى (طه: ۱۱۷)

إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى (طه: ۱۱۸)

وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى (طه: ۱۱۹)

خداوند انسانی را که قرار است در زمین باشد، در بهشتی ساکن می کند. این بهشت غیر از بهشت خلد است؛ غیر از بهشت نهایی و آخرتی. آن بهشت آخرتی، بهشت خلد است که بازگشتی در آن نیست. اما این بهشت، بهشتی آسمانی و از جنسی دیگر است؛ شبیه خوابی که انسان می بیند. نه این که از جنس خواب باشد، بلکه برای تقریب به ذهن، مثال خواب مناسب است. همان طور که در خواب، حقیقت انسانی وجود دارد و رخدادها واقعی هستند، اما در عالمی دیگر اتفاق می افتند، این جنت نیز چنین است: بهشتی خاص، نه گرسنگی در آن است، نه برهنگی، نه تشنگی و نه گرمزدگی. این بهشت، بهشت تعادل است؛ بهشتی که انسان در آن دچار کجی و انحراف نمی شود. شبیه وضعیتی که انسان در خواب دارد؛ بدون نیاز به برآوردن حوائج دنیوی، در آرامش و راحتی است، مگر آن که افکار و دغدغه های روزمره خواب او را آشفته کند. آن جنت نیز چنین بهشت تعادلی است؛ جایی که انسان حقیقت خود را تجربه می کند، در حالی که هنوز زمینی است اما در عالمی برتر؛ فاصله ای اندک با این جهان دارد. نه در این جهان است و نه در جهان آخرت. بهشت خلد، بهشت جاویدان نیست. در آن جا انسان در موقعیتی قرار می گیرد که هیچ کدام از مشکلات این جهانی برایش وجود ندارد. همان طور که در خواب، مسئله مکان و زمان به شکل دنیوی مطرح نیست، در آن بهشت

نیز گرسنگی، تشنگی و برهنگی وجود ندارد؛ برهنگی ای از آن نوع که در این جهان هست، آن جا معنا ندارد. مانند انسانی که در خواب است و نیازی به لباس ندارد تا برهنگی اش پوشانده شود.

اما اصل این حضور، این نگه داشتن انسان در آن بهشت برای چیست؟ انسانی که قرار بوده در این جهان باشد و از ابتدا هم خداوند خبر داده که خلیفه در زمین است، چرا در چنین بهشتی قرار داده می شود؟ این قرار دادن، برای قرار گرفتن در یک آزمایش است؛ آزمایشی که در درجه اول نشان می دهد انسان بدون تلاش و کوشش، بدون عبور از یک فرآیند، به مقام خلیفه الهی نمی رسد. این انسان، این نوع انسان که سجده به او رخ داده - سجده ای که ملائکه و شیطان مأمور به آن بودند - سجده به شخص آدم نبود، بلکه سجده به نوع آدم بود. شخص آدم نماد و سمبلی از این نوع بود. انسان قرار بود خلیفه الله شود، نه فقط شخص آدم. این توان، استعداد، مأموریت و برگزیده شدن، متعلق به کلیت انسان است. آنچه در بهشت آدم رخ می دهد نیز مربوط به کلیت انسان است.

این انسانی که در عالم قدس است و می خواهد به این عالم بیاید، باید برایش روشن شود که مسیرش چگونه است و چگونه می تواند بازگشت کند به مقامی که از ملائکه بالاتر است. بدون چنین امتحانی، و بدون قرار گرفتن در موقعیتی که خودش را نشان دهد، «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا». خداوند انسان را در موقعیتی قرار می دهد تا خودش ببیند آنچه را که خداوند می داند: این که اگر این شرایط نباشد، اراده ای محکم برای حرکت در او شکل نمی گیرد.

به همین دلیل او را در این موقعیت قرار می دهند و به او توضیح می دهند که شیطان برای تو دشمن (عدو) است؛ دشمنی که اگر به او توجه کنی، تو را از این بهشت راحتی و تعادل خارج می کند و دچار رنج و مشقت می سازد. این وضعیت، وضعیت همه انسان ها است؛ این نوع بشر است که با چنین شرایطی روبه رو می شود. وقتی بازگشت به این جهان اتفاق می افتد، تازه انسان متوجه می شود که باید حرکت کند و بدون این حرکت، رسیدن ممکن نیست.

اگر انسان در آن بهشت تعادل و بدون قرار گرفتن در معرض سختی ها و امتحان ها باقی بماند، امکان طی کردن این مسیر و رسیدن به آن مرتبه برایش فراهم نمی شود (قوس صعودی).

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى (نجم: ۸)

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (نجم: ۹)

انسان مانند فتری است که باید فشرده شود؛ باید نواقص خود را ببیند تا بتواند از درون، به مرتبه‌ای بالاتر پرتاب شود. گویی خداوند انسان را در موقعیتی قرار می‌دهد تا همه این‌ها را ببیند و سپس بازگردد به همان جایی که از ابتدا برایش مقدر بوده است.

فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى (طه: ۱۲۰)

وسوسه‌های شیطان شنیده می‌شود؛ دروغ‌ها و وعده‌هایی که واقعیت ندارند. شیطان از قبل به خداوند گفته بود:

«بِمَا أَعْوَيْتَنِي». شیطان خودش می‌داند که خداوند او را گمراه نکرده، اما در عین حال، خداوند برای او موقعیتی فراهم می‌کند تا باطنش آشکار شود؛ میدانی که پیش از آن، زمینه آزمونش فراهم نشده بود.

گمراهی شیطان از خودش است، اما زمینه و میدان آشکار شدن آن برایش فراهم می‌شود. او از این شرایط استفاده می‌کند و تمام نیروی خود را برای گمراه کردن انسان به کار می‌گیرد، آن‌چنان که گویی همچون خون در رگ‌های او جریان دارد. خداوند به او این اجازه را می‌دهد، اما هم خداوند می‌داند و هم خود شیطان، و هم در روز قیامت که انسان‌ها به او استناد می‌کنند، شیطان پاسخ می‌دهد که من هیچ تسلطی بر شما نداشتم؛ فقط حرف می‌زدم و وعده‌های باطل دادم و دروغ گفتم، و این خود شما بودید که پذیرفتید.

فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (طه: ۱۲۱)

وقتی آدم در این مرحله قرار می‌گیرد، آنچه خداوند به او گفته، هنوز پیش از تشریع و پیش از دیانت است. دستور «از این درخت نخورید» دستور مولوی نیست، بلکه توضیحی است برای انسان؛ توضیح این که این مسیر، این انتخاب، شما را از حالت تعادل خارج می‌کند و به رنج و مشقت زمینی می‌کشاند. آدم این را می‌پذیرد، همان‌گونه که در ماجرای عرضه امانت بر آسمان‌ها و زمین، انسان آن امانت را پذیرفت؛ و خداوند به او گفت که این پذیرش، همراه با ظلم و جهالت است، نه به معنای بدی، بلکه به معنای سنگینی و دشواری مسئولیت.

خداوند به آن‌ها ارشاد می‌کند. طبق نگاه مفسرینی چون علامه طباطبایی (ره)، این دستور، دستور ارشادی است نه مولوی؛ توضیح می‌دهد و نتایج این مسیر را برایشان بیان می‌کند. این که اگر این مسیر را بروید، از جنتِ اعتدال و راحتی - جنتی که نه تشنگی هست و نه گرسنگی، نه گرما هست و نه چیز دیگر، و سراسر راحتی و تعادل است - خارج می‌شوید و دچار مشقت می‌گردید. آدم نیز به دنبال این مشقت می‌رود و دچار آن ناکامی در آن بهشت می‌شود.

ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى (طه: ۱۲۲)

با این حال، خداوند او را برمی‌گزیند و به او توبه می‌دهد؛ «تَابَ عَلَيْهِ». نه این که آدم توبه کند، بلکه خداوند به سوی او بازمی‌گردد. پس از آن که او را در مقام این آزمایش و در این شرایط خاص قرار می‌دهد، آدم متوجه وضعیت خود می‌شود و خداوند دوباره به سوی او بازمی‌گردد، او را هدایت می‌کند و به زمین می‌فرستد. با این که این بازگشت خداوند و سپس توبه آدم در جای خود محفوظ است و وقتی توبه پذیرفته شده، باید به حالت اول بازگردد، اما چون از ابتدا قرار بوده که انسان در این جا باشد، دیگر آدم به آن بهشت بازمی‌گردد.

قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا (طه: ۱۲۳)

هر دو به سوی زمین فرود آیید.

بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ (طه: ۱۲۳)

این جا معلوم می‌شود که خطاب، دیگر فقط به آن دو نفر نیست، بلکه خطاب به کلیت انسان و نوع بشر است؛ این که از میان شما، برخی دشمن برخی دیگر خواهند بود.

فَأَمَّا يَٰتِيْنٰكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى (طه: ۱۲۳)

شما به زمین می‌روید و در شرایط سخت قرار می‌گیرید، اما این شرایط سخت برای کسی است که هدایت را نپذیرد.

از شگفتی‌های این بیان آن است که با وجود این که خاصیت این جهان سختی و محدودیت است - مشکلاتی چون تشنگی، گرسنگی، عریانی، جهل و نادانی - با این حال خداوند می‌فرماید: اگر از هدایت‌هایی که من می‌فرستم تبعیت کنید، این شرایط و ویژگی‌های جهان به شما آسیبی نمی‌زند. گمراهی اگر هست، از خود شماست، نه از ذات این جهان؛ و مشقت نیز ناشی از خود شماست. این از عجایب کلام قرآن است؛ یعنی هرچه سختی و مشکل داریم، ناشی از درگیر شدن ما در این جهان محدود و قطع اتصال با بی‌نهایت است.

ادامه می‌دهد:

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى (طه: ۱۲۴)

کسی که از ذکر من اعراض کند، زندگی سختی خواهد داشت. سختی زندگی ما به دلیل اعراض از ذکر است. ذکر یعنی چه؟ یعنی یاد این بی‌نهایت. هر جا انسان دچار سختی است، زندگی اش تنگ شده، چون این ارتباط را قطع کرده است. «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى»

در قیامت کور محشور می شود.

قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا (طه: ۱۲۵)

می پرسد چرا نابینا شدم در حالی که بینا بودم؟

قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (طه: ۱۲۶)

آیات را دیدی، اما فراموش کردی. آیات یعنی نشانه‌هایی که در این جهان هستند، اما نشانه افقی دوردست، نشانه ورای خود، نشانه بی‌نهایت هستند.

وقتی انسان این نشانه‌ها را می‌بیند اما نشانه بودنشان را فراموش می‌کند و صرفاً به ظاهرشان بسنده می‌کند، همین ظاهر او را گرفتار می‌سازد و نوعی کوری (غیر ذاتی) عارضی در او پدید می‌آید. وقتی این جهان پایان می‌یابد، آن نشانه‌ها دیگر فقط علامت بیرونی‌اند و آنچه برای انسان می‌ماند، همین کوری است.

وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى (طه: ۱۲۷)

این نتیجه کسی است که اسراف کرده؛ یعنی در استفاده از نعمت‌های دنیایی، حقیقت آن‌ها را فراموش کرده و افراط ورزیده است.

أَفَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِينِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّأُولِي النُّهَى (طه: ۱۲۸)

وَلَوْ لَا كَلِمَةُ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى (طه: ۱۲۹)

یک بار به این انسان نشان داده شده که بهانه‌هایی که می‌آورد، دروغی بیش نیست و فریب خود اوست. چرا که پیش از این، در عالم قدس و در بهشت آسمانی و زمینی زندگی می‌کرد که نه گرسنگی بود، نه تشنگی، نه سختی و نه گرمزدگی؛ اما همان‌جا وسوسه شیطان اثر کرد. پس پاسخ این است که باید عزم پیدا کند؛ «لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزَمًا». انسان در این جهان، با وجود همه آن‌ها، دوباره دچار بهانه‌های جدید می‌شود. خداوند می‌فرماید که در همین جهان نیز آیاتی برای صاحبان خرد است «أُولِي النُّهَى». این که این افراد دچار عذاب فوری نمی‌شوند و زندگی‌شان ادامه پیدا می‌کند، به خاطر کلمه‌ای است که از پیش از سوی خداوند صادر شده است. «کلمه» در این جا فراتر از لفظ است؛ حقیقتی عظیم است که در قالب یک کلمه برای ما بیان می‌شود. به همین دلیل به آن‌ها مهلت داده می‌شود و برایشان اجلی معین مقرر می‌گردد «أَجَلٌ مُّسَمًّى».

فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ (طه: ۱۳۰)

پس اگر می‌خواهی به رضایت برسی، اگر می‌خواهی اضطراب‌ها برداشته شود و آرامش داشته باشی، روزت را با توجه، مراقبه و ذکر آغشته کن. تنها چیزی که آرامش می‌آورد همین است.

وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ (طه: ۱۳۱)

نگاهت را مدام به این سو و آن سو نینداز تا بینی دیگران چه دارند و خودت را مقایسه کنی؛ این مقایسه‌ها تو را به جایی نمی‌رساند. آنچه در این جهان هست، همه برای رفتن، برای آزمایش و برای اتصال به خداوند است، و این اتصال برای انسان رزقی هست که از همه این‌ها بهتر و پایدارتر است.

وَرَزَقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ (طه: ۱۳۱)

وَأَمْرُ أَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ (طه: ۱۳۲)

وظیفه تو این است که در قبال کسانی که با تو هستند، آن‌ها را به نماز و صبر سفارش کنی و وسایل رشد و حرکت را فراهم آوری؛ نه این که تمام توجهت صرف تأمین رزق دنیایی آن‌ها شود. رزق دنیایی و خوراک، کار خداوند است: «نَحْنُ نَرْزُقُكَ». باز هم آن بهانه‌ها مطرح می‌شود، و پاسخ خداوند این است:

وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِّن رَّبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةٌ مَّا فِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ (طه: ۱۳۳)

وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِن قَبْلِ أَنْ نُنْذَلَ وَنُخْزَىٰ (طه: ۱۳۴)

که اگر رسولان، قرآن و پیامبران فرستاده نمی‌شدند و مردم به سبب اعمالشان هلاک می‌شدند، می‌گفتند چرا پیامبری برای ما نفرستادی؟ ما ذلیل و خوار نمی‌شدیم. اما اکنون که فرستاده شده‌اند، باز بهانه‌های مختلف می‌آورند.

قُلْ كُلُّ مُتَرَبِّصٍ فَتَرَبَّصُوا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَمَنِ اهْتَدَىٰ (طه: ۱۳۵)

صبر کنید. اکنون که همه این حوادث، معارف، برنامه‌ها و هدایت‌ها بیان شد، اگر باز اثری نکرد، صبر کنید تا معلوم شود رهروان راه راست و هدایت‌یافتگان چه کسانی هستند.